

ساقی از غیب بقا

ساقی از غیب بقا برقع بر افکن از عذار
تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار

آنچه در خمخانه داری نشکند صفرای عشق
زان شراب معنوی ساقی همی بحری بیار

تا که این مستور شیدائی در آید در خروش
تا که این مخمور ربانی بر آید زین خمار

نار عشقی بر فروز و جمله هستی‌ها بسوز
پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار

تا نگردی فانی از وصف وجود ای مرد راه
کی چشی خمر بقا از لعل نوشین نگار

پای نه بر فرق ملک آنگه در آ در ظل فقر
تا ببینی ملک باقی را کنون از هر کنار

گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا
گر نثار جان و دل داری بیا و هم بیار

رسم ره اینست گر وصل " بها " داری طلب
گر نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

گر همی خواهی که گردی واقف از اسرار عشق
چشم عبرت برگشا بر بند راه افتخار

تا ببینی طور موسی طائف اینجا آمده
تا ببینی روح عیسی را ز عشقش بقرار

تا بیابی دفتر توحید از زلفین دوست

تا بخوانی مصحف تجرید از خدین یار

هین بکش خمر فرح از چشمه حیوان عشق

تا به فیروزی سر اندازی همی در پای یار

مردگانند در این انجمن اندر ره دوست

ای مسیحای زمان هان نفسی گرم برآر

تا که برپند اطیار وجود از سجن تن

تا فضای لا مکان در ظلّ صاحب اقتدار

درویش جهان سوخت از این شعلهٔ جانسوز الهی

وقت آنست که کنی زنده از این نغمه زار